

ایا خدا را می توان امروزه دید؟

دوم قرتیان 6؛10-1



پس ما که در کارهای خدا سهیم هستیم، از شما که فیض خدا را یافته‌اید درخواست می‌کنیم که نگذارید آن فیض در زندگی شما بی‌اثر بماند، زیرا او می‌فرماید: «در زمان مطلوب به تو گوش دادم، و در روز نجات تو را کمک کردم» گوش بدهید! این زمان، زمان مطلوب است و امروز، روز نجات! ما نمی‌خواهیم به هیچ وجه باعث لغزش کسی بشویم، مبدا نقصی در خدمت ما یافت شود، بلکه می‌خواهیم با هر کاری که می‌کنیم نشان دهیم که خادمان حقیقی خدا هستیم، یعنی با تحمل زحمات و سختی‌ها و دشواریها. 5 ما در شلاق خوردنها، حبس‌ها، شورشها، بی‌خوابی‌ها، گرسنگی‌ها و تلاش‌ها و 6 همچنین با خلوص نیت، معرفت، صبر، حوصله و مهربانی

نشان می‌دهیم که خادمان خدا هستیم. تمام این کارها را با کمک روح القدس و با محبت بی‌ریا 7 در اعلام پیام حقیقت و با قدرت خدا انجام می‌دهیم. تنها اسلحه ما، هم در دفاع و هم در حمله، داشتن زندگی پاک و بی‌آلایش است. 8 گاه احترام و گاهی بی‌احترامی می‌بینیم. گاه مورد لعن و گاهی مورد ستایش هستیم. ما را افرادی دروغگو می‌شمارند، حال آنکه راستگو هستیم. 9 گمنام ولی در عین حال مشهوریم؛ به حال مرگ افتادیم ولی هنوز زنده‌ایم. ما شکنجه می‌بینیم، ولی به قتل نمی‌رسیم. 10 غمگین، ولی پیوسته شادمانیم؛ ما چون گدا فقیریم، ولی در عین حال بسیاری را دولت‌مند می‌سازیم؛ بی‌چیزیم اما دارای همه‌چیز هستیم.

**Niklas** اولین تجربه مراسم عبادت خودش در کلیسا را بخاطر باختن یک شرطبندی انجام داده است. او در یک شرط بندی به **Matthias** باختن بود و بایستی یک ساعت در مراسم عبادت حضور می یافت. **Niklas** با خودش این فکر را کرده بود که این شرط را او حتما خواهد برد و او در مدرسه دوست داشت که به همه بگوید **Matthias** به کلیسا رفته است. ولی او این شرط را باخته بود و او می بایستی متلک های همکلاسی خودش را تحمل کند. حال ما بر می گردیم به آن مراسم عبادتی که او در آنجا بود. برای او خیلی بد بود اگر کسی او را در کلیسا می شناخت برای همین او سر خودش را پایین انداخته بود و در آخرین ردیف صندلی های کلیسا نشسته بود. در کنار او یک خانم بسیار شیک و آرایش کرده ای نشسته بود. او با این تصویر بسیار تعجب کرده بود. این خانم با تمام وجود دهان ماتیک زده خودش را باز می کرد و یک صدا با اجتماع کلیسا این اواز را می خواند: ای جهان من باید تو را همینجا بگذارم. **Niklas** از شنیدن این سرود بسیار تعجب کرد. در زمان اجرای سرود این خانم بایستی لب های ماتیک زده خودش را با شکل های گوناگونی تغییر می داد و این برای **Niklas** خیلی خنده اور بود. و از طرفی جلو این پسر مردی نشسته بود که همیشه با قاطعیت فراوان اری می گفت و برای **Niklas** این امر هم خیلی جالب بود. در یک لحظه آن خانم زانو می زند و دست های خودش را با هم گره می زند. **Niklas** در این جا فکر می کند که ایا این خانم شاید یک دزدی کرده است. ولی این پسر نمی توانست از همه اعضای کلیسا بپرسد که چرا زانو زده اند زیرا او همه اعضای کلیسا را می بیند که زانو زده اند. بعد از مدتی کشیش کلیسا شروع به خواندن خطبه طولانی می کند و این خانم بسیار شیک چشم های خودش را به آن کشیش دوخته بود و او هم این فکر را با خود کرده بود که او هم می تواند این کار را بکند ولی او بسیار خسته بود و با شنیدن اولین اهنگ بعد از خطبه بیدار می شود. در ادامه، آن مرد با تمام اعضای کلیسا شروع می کنند که با خدا صحبت نمایند. آنها همه با هم می گفتند: ای خدا ما را رحمت کن. آن پسر خیلی دوست داشت بداند که چطور خدا این دعا ها و همچنین دعا های این کشیش را می شنود. از همه جالب تر برای این پسر این بود که در آخر مراسم آن مرد دست های خودش را بالا گرفته بود و از خدا برکت می خواست. چیزهایی که در این مراسم رخ داده بود خیلی برای این پسر جالب بود در ابتدا این مراسم خیلی آرام پیش می رفت ولی در ادامه او خیلی چیزها را تجربه می کند و در انتها هم این خانم شیک پوش با حرکات خاصی در کیف خودش دنبال سکه ای می بود و در آخر یک سکه ای هم پیدا می کند. این پسر هم دست خودش را نا خواسته داخل جیب خودش می کند و او هم یک سکه می یابد او نمی دانست که برای او چه اتفاقی رخ داده است و او این سکه را چطور در جیب خودش پیدا کرده است. او این کار را انجام می دهد و به طور تعجب آوری به خودش و آن زن و آن سکه می نگرد. او دیده بود که این خانم چه کارهایی را در کلیسا انجام داده بود و الان در دست های او و خودش یک سکه وجود دارد. این پسر دوست داشت که این رخ داد را سریع برای همه تعریف کند. او این را برای مردی که کنار در کلیسا ایستاده بود و سیگار می کشید تعریف کرد: خدا به من یک سکه داده است. ولی این مرد اصلا تعجب نمی کند و او دوست داشت که این پسر را به کیک و قهوه دعوت کند و برای او بازگو کند که این پول از طرف خدا می باشد حتی اگر این سکه بقیه پول **Niklas** از یک خرید باشد. این پسر از شنیدن این چیزها خیلی شگفت زده شده بود و دوست داشت تا اینها را برای دوست هایش خودش نیز تعریف کند. او می خواست به همه بگوید که خدا با همه صحبت می کند و خدا در کنار همه مردم جهان، همانطوری که در شهر لایپزیک می باشد حضور دارد. و او به همه یک سکه می دهد. حالا این پسر قصد داشت تا دوست های خودش را به کلیسا دعوت نماید و اینگونه بایستی او از کار خودش خنده بکند. و به دوست خودش بگوید: اهای **Matthias** خدا به ادم چیزهایی را می بخشد. هر کسی از این داستان ها که در لایپزیک و یا در شهرهای دیگر رخ می دهند باخبر هستند و از تجربه کردن چیزهای خیلی متفاوت کودکان در کلیساها خبرهایی را می خوانیم. حال چه اتفاقی برای این کودکان و برای **Niklas**

رخ داده است؟ آیا این اتفاقاتی که برای دیگران رخ داده است می تواند فاکتوری برای بزرگسالان باشد؟ سوال ما اینجا این نیست که چه اتفاقی برای این کودکان در ادامه می افتد. بلکه سوال ما این است که کلام خدا چگونه همه ما را متعجب می سازد؟ او ما را صدا می کند و من هم دوست دارم که صدای او را بشنوم. همانطور که ما در ایه های 91-15 می خوانیم این را می بینیم که هر کسی که در کلیسا وارد شده است و یا اگر فقط یک بار و فقط برای غسل تعمید در کلیسا بوده است، فقط یک بار هم که شده تلنگر خدا را حس کرده است. و در این میان ما این حرکت خدا را با یک سکه و یا با یاری دیگران و یا همدردی دیگران لمس کرده ایم. حال این ایمان ما چگونه در ما زندگی خواهد کرد؟ آیا ان می تواند در ما باز هم زنده بماند؟ پولس در دوم قرنیتان درباره این سوال بسیار فکر کرده است. او به جماعت قرنیتان فکر می کرده است. اگر امروز روز مقدسی است اگر امروز خدا به ما برکت می دهد پس این موهبات را همیشه دریافت نماییم. امروزه اجتماع کمی را همانند اجتماع قرنیتان می توانیم پیدا کنیم که انقدر به پولس اعتماد داشتند. او 18 ماه در نزد آنها بود و آنها ایمان عیسی را دریافت کرده بودند. ولی بعد از ترک پولس از این کلیسا بحران بزرگی در آنجا بوجود می آید و برای همین پولس می بایستی نامه بلندی برای آنها بنویسد. و بعد ها هم او دوباره به نزد آنها می رود و یک بار دیگر نامه ای برای آنها می نویسد. برکت خدا را همیشه دریافت بکنید و از آن بهره بگیرید. پولس از یک روز پر برکت سخن می گوید. روزی می رسد که ما همه این برکات را تجربه خواهیم کرد. و همانطور که برای Niklas اتفاق افتاده است. خدا به من همه چیز می دهد و به من فکر هم می کند. وقتی که خدا این همه برکات را می بخشد پس ما نباید از آن غافل شویم. برای اجتماع قرنیتان خیلی این امر تعجب آور بود که با عیسی آشنا بشوند. آنها خیلی مصمم بودند که عیسی روزی خواهد برگشت و ما را نجات خواهد داد. ولی وقتی که این رویداد رخ نداده بود آنها دچار شک شدند و آنها دیگر ان ایمان ناب را نداشتند. آنها فقط به خدایی ایمان داشتند که بتوانند او را از نزدیک ببینند. پولس این را می گوید که ما همیشه نمی توانیم که همه چیز را ببینیم. اگر ما می توانستیم همه چیز را ببینیم انوقت دیگر اینجا بهشت می شد و این ایمان ما دیگر فایده ای برای ما نداشت. زیرا هر چیزی که ادم با چشم ببیند دیگر نیازی به ایمان داشتن ندارد. پولس اینها را بایستی همیشه در زندگی خودش تکرار می کرد. 8 گاه احترام و گاهی بی احترامی می بینیم. گاه مورد لعن و گاهی مورد ستایش هستیم. ما را افرادی دروغگو می شمارند، حال آنکه راستگو هستیم. 9 گمنام ولی در عین حال مشهوریم؛ به حال مرگ افتادیم ولی هنوز زنده ایم. ما شکنجه می بینیم، ولی به قتل نمی رسیم. 10 غمگین، ولی پیوسته شادمانیم؛ ما چون گدا فقیریم، ولی در عین حال بسیاری را دولتمند می سازیم؛ بی چیزیم اما دارای همه چیز هستیم. برای پولس این مهم نبود که ما امروزه بتوانیم به چیز بهتری امید داشته باشیم بلکه برای او این مهم بود که ما بتوانیم امروز نیز خدا را ببینیم. من در انجیل همیشه این ایه ها را می بینم: (لقا 2؛ 11) 11 امروز در شهر داوود نجات دهنده ای برای شما به دنیا آمده است که مسیح و خداوند است. (لقا 5؛ 9-5) وقتی عیسی به آن محل رسید به بالا نگاه کرد و فرمود: «ای زکی، زود باش پایین بیا، زیرا باید امروز در خانه تو مهمان باشم.» او به سرعت پایین آمد و با خوشرویی عیسی را پذیرفت. 7 وقتی مردم این را دیدند زمزمه نارضایی از آنها برخاست. آنها می گفتند: «او مهمان یک خطاکار شده است.» 8 زکی ایستاد و به عیسی خداوند گفت: «ای آقا، اکنون نصف دارایی خود را به فقرا می بخشم و مال هر کسی را که به ناحق گرفته باشم چهار برابر به او بر می گردانم.» 9 عیسی به او فرمود: «امروز رستگاری به این خانه روی آورده است، چون این مرد هم فرزند ابراهیم است. خیلی ها شاید این را بگویند که مسیحیانی که در ان دوران زندگی می کردند را نباید با خودم مقایسه و یکی کنم. من نه عیسی را دیده ام و نه معجزه های او را. ولی این را باید ادم فکر بکند که مسیحیان اولیه انجیلی نداشتند که بخوانند. و آنها عهد جدید را نداشته بودند و فقط به مزامیر و کتاب های موسی بایستی دل خوش می کردند. و ما امروزه کلام خدا را بصورت کامل در اختیار داریم و تمام برکات او را همیشه دریافت خواهیم کرد. ما می توانیم همه اینها را در کلیساها تجربه کنیم و ما همه با هم توسط یک هسته و جام به هم متصل شده ایم. و ما همه امروزه عیسی را داریم. حالا چه به حال Niklas و دیگران می آید؟ این یک سوال کاملا اشتباه می باشد زیرا خدا فردا را هنوز به ما نداده است و ما هم نمی توانیم گذشته ما را تغییر بدهیم. و خدا امروز به ما عیسی را هدیه داده است آمین